

ساختار‌گرایی و مساله‌ی معنا در علوم انسانی

علی اردستانی*

استادیار دانشکده علوم انسانی دانشگاه سمنان

چکیده

شاید یکی از مهم‌ترین پرسش‌های پیش‌روی متفکران علوم انسانی - به‌ویژه علوم اجتماعی- در سده‌ی گذشته به‌مساله‌ی معنا و رابطه‌ی آن با ساختار مربوط می‌شود: وقتی ما با گزاره‌ای، جمله‌ای یا گفتاری در یک متن یا گفتگمانی اجتماعی روبه‌رو می‌شویم، آن چه معنایی می‌دهد یا می‌تواند داشته باشد؟ رابطه ساختار با معنا چیست؟ آیا امکان رسیدن به معنای نهایی وجود دارد؟ در این میان، هر یک از نحله‌های فکری مختلف به فراخور حال خود به بحث پرداخته‌اند. هرمنوتیسین‌ها، پدیدارشناسان، اگزیستانسیالیست‌ها، پوزیتیویست‌ها، پست‌مدرن‌ها و جز آن. با این حال، شاید مکتبی که بیش از همه در این زمینه به تعمق و تأمل پرداخته است، ساختارگرایی باشد. این مکتب با تلاش برای فهم و تعیین ساختار نهایی کوشید معنا را در چارچوبی غیر تاریخی قرار نماید. مقاله‌ی حاضر می‌کوشد با تمرکز بر مفاهیم اصلی این مکتب فکری، به بررسی انتقادی رویکرد این مکتب به مساله‌ی معنا بپردازد و نشان دهد که ساختارگرایی در مقام یک روش تا چه حد توانسته است پاسخگوی معضلات روشی موجود در علوم انسانی باشد.

کلید واژه‌ها

معنا، شکل، ساختار، ساختار‌گرایی، زبان، فرمالیسم.

در بررسی ساختارگرایی¹ مشکلات متعددی وجود دارد. برای مثال، چنانچه ساختارگرایی را روش علمی بررسی مناسبات درونی عناصر سازنده‌ی یک شکل به‌شمار آوریم، آن‌گاه این آیین عمری طولانی خواهد یافت و پیشینه‌اش گسترده‌های گوناگون علوم طبیعی و علوم انسانی را در بر خواهد گرفت. شرح تاریخی ساختارگرایی در این حالت، گونه‌ای «خواندن تاریخ علم» خواهد شد. با این حال، اگر این آیین را نه روش علمی، بلکه نظریه‌ای درباره‌ی شکل یا ساختار بشناسیم، آن‌گاه سرگذشت زندگیش کوتاه خواهد شد و برای یافتن پایه‌گذارانش از نیمه‌ی دوم سده نوزدهم دورتر نخواهیم رفت. در شناخت تاریخی «ساختارگرایی ادبی» نیز با چنین مشکلی روبه‌رو هستیم (بنگرید به: Barry, 2002: 39-60) اگر آن‌را روش بررسی و تجزیه و تحلیل متون هنری به‌شمار آوریم، قدیمی‌ترین و - از یک‌نظر مهم‌ترین - سند کتاب پوئیک [فن شعر بنا به ترجمه‌ی زرین کوب و نظریه‌ی ادبی بنا به ترجمه‌ی بابک احمدی (احمدی، 1375 «الف»، ج 2: 209)] ارسطو خواهد بود و اگر آن‌را نظریه‌ای خاص بدانیم، آن‌گاه باید آغاز زندگیش را در سرآغاز سده‌ی بیستم جست‌وجو کنیم. بنا به دلیل دوم، از دیدگاه تاریخی دستاوردهای ساختارگرایی در زمینه‌ی سخن هنری را به دو بخش تقسیم می‌کنند:

- 1- مباحثی که در نخستین نیمه‌ی سده‌ی بیستم شکل گرفت و قلب آن‌را آثار فرمالیست‌های روسی و مهم‌ترین نکته مورد بحث آن‌را شکل اثر هنری تشکیل می‌داد.
- 2- مباحثی که از دهه‌ی 1950، بیشتر در فرانسه، به‌گونه‌ای منظم و دقیق ارائه شد و به‌روشی تازه در بررسی متون دست یافت که رولان بارت آن‌را «بررسی ساختاری متن» نامیده است. بدون تردید، این روش تقسیم‌بندی تاریخی خالی از فایده نیست و نتایج سودمندی داشته است. به‌ویژه که نقش مهم پیشروان ساختارگرایی (به‌ویژه فرمالیست‌های روسی، موکروفسکی، پروپ، یولس، باختین و اپیتز) را در دست‌یابی به روش تجزیه و تحلیل ساختاری از نظر دور نمی‌دارد و از سوی دیگر بر اهمیت شکل در مباحث جدید تاکید می‌کند.

به هر ترتیب، روش بررسی ساختاری متون و سخن هنری به مکتب اندیشمندان‌های استوار می‌باشد که با عنوان کلی «ساختارگرایی» مشهور شده است. این مکتب براساس گونه‌ای هم‌زمانی مباحث شکل گرفت که به‌گونه‌ای شگفت‌آور به «تقسیم طبیعی کار» همانند است: گروهی از استادان نظام آموزش دانشگاهی فرانسه، در شاخه‌های گوناگون دانش به اهمیت شکل، همچون «مجموعه‌ای از مناسبات درونی عناصر ساختار» پی بردند و در نوشته‌ها و درس‌هایشان آن‌را مدام دقیق‌تر بیان کردند. کلود لوی اشتراوس، در انسان‌شناسی و مردم‌شناسی، میشل فوکو در دیسکورس فلسفی و فلسفه علم، ژاک لاکان در روان‌کاوی و رولان بارت در دیسکورس ادبی، مبانی ساختارگرایی را پایه گذاشتند. از همین‌رو، این چهار تن به‌عنوان «پیشروان ساختارگرایی فرانسوی» مشهور شده‌اند، اما باید دانست که در هر یک از این شاخه‌ها شمار زیادی از اندیشمندان و استادان کار کرده‌اند و بدون فعالیت فکری آنان، مکتب ساختارگرایی ارج و منزلت امروزش را به‌دست نمی‌آورد. اگرچه چهره‌هایی مانند بارت، تودورف، ژان کریستوا و اِکو از بقیه شناخته شده‌تراند، اما بررسی تاریخی جامع‌تر باید محصول کار کسانی مانند میکال ریفاتر، کریستیان متر، ژول گیتی، ژان ریکاردو، ژان تیردو، ژان لویی اودین و بسیاری دیگر را نیز در بر بگیرد (برای آگاهی بیشتر ر.ک به: احمدی، 1375 «الف»، ج 1: 181-182, Deleuze, 192-170: 2002) این متفکران با تمرکز بر ساختار زبان و بررسی وجوه مختلف آن توانستند تاثیر آن‌را در ساخت و

¹ Structuralism

شکل گیری معنا توضیح دهند. بنابراین، مقاله حاضر می‌کوشد با تمرکز بر فرایند تکوین و شکل‌گیری ساختارگرایی به نسبت و رابطه‌ی این مکتب فکری با مساله‌ی معنا پردازد.

الف: بنیادهای ساختارگرایی

از چه زمانی ساختارگرایی به تدریج رشد نمود و پدیدار گردید؟ به نظر می‌رسد این مکتب فکری از زمانی سر برآورد که زبان به مشغله‌ی وسوسه‌آمیز روشن‌فکران تبدیل شد و پرداختن به زبان نیز به‌نوبه‌ی خود ناشی از این واقعیت بود که در اواخر سده‌ی نوزدهم و در سده‌ی بیستم احساس می‌شد که زبان در اروپای غربی در آستانه‌ی بحرانی عمیق قرار دارد. در یک جامعه‌ی صنعتی که گفتار صرفاً به ابزاری در خدمت علم، تجارت، تبلیغات و دیوان‌سالاری تبدیل شده بود، چگونه کسی می‌توانست دست به قلم ببرد؟ وانگهی با توجه به اشباع عامه‌ی کتابخوان از فرهنگ «انبوه» سودجویانه و تخریب کننده، برای کدام مخاطب باید نوشته می‌شد؟ آیا ما دیگر می‌توانستیم در اعتماد عقل‌گرایان و تجربه‌گرایان سده‌ی نوزدهم سهیم باشیم که در آن زمان خود را به جهان قلاب کرده بود؟ بدون وجود نوعی چارچوب باور جمعی در میان مخاطبان، نوشتن چگونه امکان‌پذیر می‌شد و در کوران ایدئولوژیکی سده‌ی بیستم چگونه امکان داشت چنین چارچوب مشترکی را بار دیگر پدید آورد؟

پرسش‌هایی از این قبیل باعث شد که مساله‌ی زبان بدین‌گونه هیجان‌انگیز مطرح شود. مکاتب فرمالیسم، فوتوریسم و ساختارگرایی همراه با جنبه‌هایی از قبیل آشنایی‌زدایی و نوسازی واژه، بازگرداندن غنای به یغما رفته‌ی زبان به زبان از خود بیگانه، جملگی از جهات مختلف پاسخی به این مشکل تاریخی بودند (ایگلتون، 1368: 3-192). در واقع، ساختارگرایی بر این اصل سوسوری بنا شد که زبان چونان دستگاه نشانه‌ها باید به‌گونه‌ای هم‌زمان¹، یعنی در محدوده‌ی زمانی واحد، پژوهیده شود (نیوتون، بی‌تا: 53) سوسور در کتاب معروف خود به نام «دوره زبان‌شناسی عمومی»² (1915) به طرح نکات اصلی بحث خود می‌پردازد. این کتاب در شکل‌گیری نظریه ادبی معاصر تأثیری عمیق داشته است؛ در اینجا ما فقط به مواضع اصلی او می‌پردازیم.

سوسور زبان را نظامی از نشانه‌ها می‌دانست که باید به‌روشی «هم‌زمانی» مطالعه شود و نه «در زمانی»³؛ به عبارت دیگر، زبان باید به‌مثابه‌ی نظامی کامل در مقطع معینی از زمان مورد بررسی قرار گیرد و نه در جریان تحول تاریخی آن. هر نشانه‌ای را متشکل از یک «دال»⁴ - تصویر آوایی یا معادل نوشتنی آن - و یک «مدلول»⁵ - مفهوم یا معنی - می‌دانست. سه علامت سیاه C-A-T (گربه) را به‌وجود می‌آورد. رابطه‌ی دال و مدلول رابطه‌ای دلبخواهی است؛ هیچ دلیلی وجود ندارد که این سه علامت باید به‌معنی گربه باشند؛ مگر قراردادهای فرهنگی و تاریخی. برای روشن شدن مطلب می‌توان آن را با (sa)chat در فرانسه مقایسه کرد. بنابراین، رابطه‌ی میان کل نشانه و آن‌چه نشانه به آن ارجاع می‌شود (چیزی که سوسور آن را «مصدق»⁶ می‌نامد)؛ یعنی، همان موجود چهارپایه و پای پشمالوی واقعی) نیز دلبخواهی است. هر نشانه‌ای در درون نظام فقط به‌دلیل تفاوتی که با نشانه‌های دیگر دارد، معنادار است. «گربه» فی‌نفسه معنایی ندارد، بلکه به این دلیل معنادار است که «گرده»، «گرچه» یا «تربه» نیست. تغییرات دال تا جایی که تفاوت خود را با سایر دال‌ها

1 - Synchronically

2- باید توجه داشت که این کتاب بعد از مرگ سوسور جمع‌آوری و تدوین گردید.

3 - Diachronic

4 - Signifier

5 - Signified

6 - Referent

حفظ می‌کند، اهمیتی ندارد. تا هنگامی که این تفاوت برقرار باشد می‌توان آن‌را با تکیه‌های مختلف متعددی ادا کرد. سوسور می‌گوید، در نظام زبانی فقط تفاوت‌ها وجود دارند؛ معنا پدیده‌ای رمزآمیز نیست که در ذات یک نشانه وجود داشته باشد، بلکه صرفاً نقش نشانه است که حاصل تفاوت داشتن آن نشانه با سایر نشانه‌هاست. سرانجام، سوسور بر این عقیده بود که چنانچه زبان‌شناسی خود را به‌گفتار عملی یا به‌گفته‌ی خود او «پارل»¹ مشغول دارد، به آشفستگی مایوسانه‌ای رسید. سوسور به بررسی آن‌چه که مردم عملاً می‌گفتند، علاقه‌ای نداشت؛ بلکه در پی دستیابی به ساختار عینی نشانه‌هایی بود که در وهله‌ی اول محصول گفتار بود و این ساختار را «لانگ»² می‌نامید. هم‌چنین، سوسور به اشیای واقعی که مردم درباره آنها صحبت نمی‌کردند، نمی‌پرداخت. برای مطالعه‌ی موثر زبان، مصداق‌ها، نشانه‌ها، یعنی چیزهایی که نشانه‌ها عملاً به آنها اشارت داشتند، باید در پرتز قرار می‌گرفت (ایگلتون، 1368: 4_133).

ب: فرمالیسم و بیان شکل به‌مثابه‌ی ساختار

دیدگاه‌های زبان‌شناختی سوسور فرمالیست‌ها را تحت تاثیر قرار داد. جنبش فرمالیسم روسی که از سال 1914 نخستین نشانه‌هایش آشکار شد، در آخرین سال‌های دهه‌ی 1920 در پی حمله‌های رژیم استالینیستی از هم پاشیده شد. اما در همین فاصله‌ی کوتاه به یکی از مهم‌ترین آیین‌های اندیشه‌گرانه‌ی سده‌ی حاضر تبدیل شد و تاثیر مباحث اصلی و روش کار فرمالیست‌ها هنوز هم بر نظریه‌ی ادبی آشکار است (احمدی، 1375 «الف»، ج 1: 40) عنوان فرمالیسم را نخست ناقدان و مخالفان این جنبش همچون برجسی به آن زدند، گونه‌ای معنای تحقیرآمیز در آن بود که خبر از «توجه افراطی این نویسندگان به شکل می‌داد. اما به‌تدریج این عنوان از سوی هواداران جنبش نیز پذیرفته شد و به‌کار رفت و امروز روشن‌گر توجه آنان به‌معنای ویژه‌ای از شکل اثر هنری است که به‌معنای ساختار نزدیک است. (احمدی، 1375 «الف»، ج 1: 42) در واقع، ساختارگرایی در نقد ادبی با فرمالیسم ادبی رابطه‌ای بسیار نزدیک دارد.

یاکوبسن - که تاثیرش را در فرمالیسم، ساختارگرایی چک و زبان‌شناسی نوین می‌توان ردیابی کرد - مهم‌ترین پیشنهاد در روش بررسی فرمالیست‌ها را در حکمی کوتاه، در مقاله‌ی «شعر جدید روسی» بیان کرده است: «موضوع علم ادبی نه ادبیات، بل ادبی بودن (ادبیت) متون است. آیین‌های رسمی و دانشگاهی نقد ادبی در دهه‌ی 1920 نه تنها در روسیه، بل در اروپای قاره‌ای و کشورهای انگلوساکسون موضوع اصلی پژوهش خود را «بیرون از متن» می‌جستند، یعنی در چشم‌انداز جامعه‌شناختی - تاریخی یا روان‌شناختی. پرسش اصلی برایشان این بود: «چه چیز متن را می‌سازد؟» با این حال، فرمالیست‌های روسی موضوع اصلی و مرکز کار خود را «خود متن» یا به‌عبارت بهتر، «آن‌چه در متن بازتاب یافته» شناختند و هرگونه چشم‌اندازی را خارج از متن مطرح شود، در مرتبه‌ی دوم از اهمیت قرار دادند. پرسش اصلی برای فرمالیست‌ها این بود: «تمایز متن ادبی با هر متن دیگر در چیست؟» یا به‌عبارت دیگر، «ادبیت متن چیست؟» دو منش اصلی کار فرمالیست‌ها را می‌توان چنین خلاصه کرد:

1- تاکید آنان بر گوهر اصلی و ادبی متن بود؛ یعنی خود اثر را در نظر می‌گرفتند و می‌کوشیدند تا اجزای سازنده‌ی دلالت معنایی متن را از شکل و شالوده‌ی آن استنتاج کنند و به‌هدف شناخت آن‌چه در اثر بازتاب یافته است، دست یابند.

2- برای این کار به استقلال پژوهش ادبی تاکید می‌کردند؛ یعنی، صرفاً برای آن نتایج نظری و ادبی اعتبار قائل می‌شدند که از بررسی خود اثر به‌دست آمده باشد و نه از بررسی زمینه‌های تاریخی پیدایش اثر یا از شناخت شخصیت و منش روانی مولف آن (احمدی، 1375 «الف»، ج 1: 43-42).

بنابراین، فرمالیست‌ها متن ادبی را در مرکز توجه قرار دادند و پژوهش‌های علمی، تاریخی، زندگی‌نامه‌ای (بیوگرافیک)، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و خلاصه هر چیز غیر ادبی را در حاشیه‌ی کار راه، آنان «ادبیت» معنا کردند و تاریخ ادبی را فراموش پویای «دگرپرسی‌های درونی ادبیات» معرفی کردند. به این موارد باید شگردها و روش‌هایی را افزود که در تحلیل متن به‌کار بستند. آنان شیوه‌های گوناگون بیان را به‌دقت از یکدیگر متمایز کردند. اشکال روایت داستانی را تدقیق، نقش داوری را روشن و پایگان دگرگون شونده‌ی ژانرها را در تاریخ ادبی بیان کردند. (احمدی، 1375 «الف»، ج 1: 44) به‌طور خلاصه، فرمالیسم می‌کوشد نشان دهد که ادبیات را معنای ذاتی یا ماهوی آن بر ساخته است؛ یعنی، ادبیات تقلیدی از واقعیت نیست، بلکه بر ساخته شده از الگوهای نسبی است که در ژانر و اثر خاص معنا دارند (دیویس؛ فینک، 1373: 5). با این حال، فرمالیست‌ها با همه‌ی دستاوردهایی که داشتند نتوانستند در جامعه‌ی شوروی دوام بیاورند و به‌تدریج از هم پاشیده شدند.² با این حال، نکته‌ای که باید به آن پرداخت، این است که فرمالیسم چگونه به‌وجود آمد و چگونه رو به افول نهاد. اگرچه بررسی مفصل این جنبش خود به دفتر جداگانه‌ای نیاز دارد، اما توقف کوتاهی بر روی آن ضروری می‌باشد.

فرمالیسم همراه با انقلاب اکتبر 1917 ظاهر شد و پس از آن بود که رو به افول نهاد. به‌یک معنا، فرمالیسم به‌رغم گفته‌ی تروتسکی که آن را «نوعی سقط جنین ایده‌آلیستی» که در مورد مسایل هنر اعمال می‌شد، یا به‌عبارت دیگر، آخرین پناهگاه ایده‌آلیسم در کشور ماتریالیسم می‌نامید، خود محصول پریشانی‌ها و آخرین آشفته‌گی‌های زاییده‌ی انقلاب بود.³ درست است که فرمالیسم هیچ جنبه‌ی مشترکی با مارکسیسم ندارد، اما همان‌طور که ویکتور ارلیخ⁴ تذکر می‌دهد، طرد «پروگویی» و علاقه به‌نوعی «فنی‌گری» ادبی بیشتر به شور و شوق صنعتی بعد از انقلاب اکتبر نزدیک است. با این حال، هنگامی که اعتراض و مخالفت در اتحاد جماهیر شوروی بیش از پیش مشروعیت خودش را از دست داد، حمله و فحاشی به فرمالیست‌ها که ناشیانه از خود دفاع می‌کردند، بیش از پیش سبانه شد. آرواتف⁵ و گروهی از «جامعه‌شناسان فرمالیست» به ایجاد توافق ناممکنی بین فرمالیسم و مارکسیسم اقدام کردند. اما دیری نگذشت که از سال 1930 به‌بعد دوران ارتداد (اشکلوفسکی) یا نوعی عقب‌نشینی به‌سوی رمان تاریخی، یا دانشمندانه (تینیانوف، آختیاوم) فرا رسید. فرمالیسم بیشتر از همیشه در گفتارهای تبلیغاتی رسمی ناسزا تلقی می‌شد که در هر زمینه‌ای متوجه‌ی رژیم بود.

1 - Relational Patterns

2- هرچند مقدر نبود که فرمالیسم از بین برود و بمیرد و ما از سال 1955 شاهد رشد مجدد آن هستیم.
3- از این مطلب نباید چنین مستفاد شود که فرمالیسم محصول انقلاب است. در حقیقت، همان‌طور که ژرژ نیوا می‌گوید، فرمالیسم قبل از هر چیزی در عالم ادب نشانه‌ی یک دوران بحران شدید روش‌شناختی است. ادبیات در روسیه پیوسته تابع قید و بند نوعی انتقاد جامعه‌شناختی با رنگی از سیاست و ایدئولوژی بود. از زمان ویساریون بلینسکی (Vissarion Bleniski) و به‌ویژه در دوران پوزیتویسم، منتقد از نویسنده انتظار داشت که حقیقت را بگوید. رابطه‌ی علت و معلولی بین «زندگی» و «ادبیات» یک اصل لایتغیر بود و اخلاق‌گرایی پاک‌دینانه‌ی تولستوی نیز این حالت روحی را تقویت کرده بود. این یوغ نخستین بار به‌دست سمبولیست‌ها متزلزل شد. این نسل گذشته از این‌که رابطه‌ی هنر را با واقعیات روحی و ماورا طبیعی به‌میان کشید، کوشید که رمز زبان شاعرانه را که ابزار دستیابی به سمبول‌ها است، را کشف کند... عملاً اگر انقلاب روش‌شناختی سمبولیست‌ها نبود، فرمالیست‌ها نمی‌توانستند به‌چنین انقلابی دست پیدا کنند (ر.ک به: نیوا، 1373: 20-19).

4 - Victor Erlihkh

5 - Arvatov

هم‌چنین، در سال 1930 مبلغ رسمی رژیم، آنان را به «خراب‌کاری جنایت‌کارانه‌ی ایدئولوژیک» متهم نمود. (نیوا، 1373: 17-18) لذا فرمالیسم در روسیه رو به افول نهاد. اما با تاسیس حلقه‌ی زبان‌شناسی پراگ در 1926 توسط رومن یاکوبسن، فرمالیسم نمد و همان‌طور که در بالا ذکر آن رفت، مجدداً در دهه‌ی 1950 شکوفا شد. (برای آگاهی بیشتر در مورد فرمالیسم روسی بنگرید به: سلدون؛ ویدوسون، 1377: 66-44؛ Gorman, 1992: 554-76) با این‌حال، پرسشی که در اینجا وجود دارد این است که چرا و چگونه یک مکتب نقد ادبی می‌تواند سی سال پس از مرگ خشونت‌آمیزش دوباره سر از خاک بلند کند؟

یکی از علل مهم توجه دوباره به فرمالیسم ظهور ساختارگرایی در غرب، به‌ویژه در فرانسه بود. همان‌طور که در بالا ذکر شد، ساختارگرایی در دهه‌ی 1960 ظاهر شد و به‌گفته‌ی رولان بارت در مقاله‌ی «کنش ساختارگرا» پرسش اصلی ساختارگرایی این است: «چگونه معنا ممکن می‌شود؟» و همان‌طور که ذکر شد ساختارگرایی از بطن پیشرفت‌های بزرگ زبان‌شناسی سده‌ی بیستم به‌وجود آمد و باعث و بانی این پیشرفت، علمی بود که فردیناند سوسور به‌نام نشانه‌شناسی پایه گذاشت و آن‌را چنین تعریف کرد: «علمی که زندگی نشانه‌ها را در درون جامعه مطالعه می‌کند». به‌جای پرسش درباره‌ی منشأ شکل‌بندی‌های زبانی یا تاریخچه‌ی آنها، نشانه‌شناسی می‌پرسد که چگونه عناصر زبان شکل می‌گیرند و نتایج و تاثیرات خود را بر جای می‌گذارد. سپس، همان‌طور که دیدیم، فرمالیست‌ها تحت تاثیر این نظریه‌ی زبان‌شناسی سوسوری قرار گرفتند. ساختارگرایی را کلود لوی اشترواس در اوایل دهه‌ی 1950 با استفاده از نشانه‌شناسی بنیان نهاد (دیویس؛ فینک، 1373: 10).

ساختارگرایی فرانسوی تا حدودی در حکم واکنشی به‌نفوذ اندیشه‌های هگل‌گرایانه بود که نتیجه‌ی کار فکری کسانی چون الکساندر کوژو، ژان هیپولیت و ژان وال بود. در فرانسه پس از جنگ جهانی دوم، مباحث فلسفی سرانجام متوجه‌ی پدیدارشناسی هوسرل نیز شد. این مباحث در تکامل خود به‌ظهور آیینی منجر شد که آن‌را اگزیستانسیالیسم خواندند و متفکرانی چون ژان پل سارتر و موریس مرلوپونتی نمایندگان اصلی‌اش محسوب می‌شدند. ساختارگرایی در واکنش به تاریخی‌گری هگلی و سوژه‌ی متعالی پدیدارشناسی و در پی انتشار آثار انسان‌شناس برجسته فرانسوی کلود لوی اشترواس پدید آمد و به‌سرعت باعث مباحث تازه‌ای در گستره‌ی شناخت فلسفی شد.¹ (احمدی، 1375 «ب»: 315) این مکتب بر نقد سده‌ی بیستم تاثیر عظیمی بر جای گذاشت و در دهه‌ی 1960 و اوایل دهه‌ی 1970 محرز شد که نقطه‌ی عطفی در نقد مدرن به‌شمار می‌رود. ظهور ساختارگرایی در ابتدا با خصومت شدید ناقدان آمریکایی مواجه گردید. در نظر برخی

1- در مورد ساختارگرایی باید مطلب را قدری توضیح داد. اساساً علوم مربوط به انسان در طی چند دهه‌ی گذشته در دو مسیر روش‌شناسانه متعارض سیر کرده‌اند که هر دو واکنشی به پدیدارشناسی هستند: یکی ساختارگرایی و دیگری هرمنوتیک. اگرچه هر دو میراث‌خوار اندیشه‌ی کانتی جدایی ذهن و عین‌اند، اما از آن فراتر می‌روند. هر دو نگرش در پی کنار گذاشتن مفهوم فاعل‌شناسایی استعلایی و معنابخش به‌معنای «هوسرلی» آن هستند. این نگرش - یعنی نگرش هوسرلی - انسان را در عین حال کلاً موضوع شناسایی و کلاً فاعل‌شناسایی می‌داند و در فعالیت معنابخش «من» استعلایی تفحص می‌کند که به همه موجودات و از جمله به بدن خودش، به شخصیت تجربی خودش و به فرهنگ تاریخی که به‌عنوان هیات‌بخش نقش تجربی خویش «می‌سازد»، معنا می‌بخشد و همان‌طور که پیداست درست در نقطه‌ی مقابل ساختارگرایی قرار می‌گیرد. نگرش ساختارگرایانه می‌خواهد از طریق یافتن قوانین عینی حاکم بر فعالیت انسانی هم مسأله‌ی معنا و هم فاعل‌شناسایی را به‌کناری بنهد. نگرش مقابل که هرمنوتیک می‌باشد از کوشش‌های پدیدارشناسانه به‌منظور فهم انسان به‌عنوان فاعل‌شناسایی معنابخش دست می‌کشد، اما در پی حفظ معناست و می‌کوشد تا آن‌را در کردارهای اجتماعی و متون ادبی مخصوص انسان بازباید. ساختارگرایان می‌کوشند فعالیت انسان را به‌شبهه‌ای علمی از طریق کشف عناصر اساسی آن فعالیت (مثل مفاهیم، کنش‌ها و مجموعه واژگان) و قواعد یا قوانین ترکیب آنها توضیح دهند (دریوس؛ رابینو، 1376: 49).

غریبگی ظاهری چنین تحقیقی به شکل نامطوبعی غیر انسانی می نمود و با ارزش‌های تعلیم و تربیت لیبرالی غرب سازگاری نداشت. جهان انگلیسی - آمریکایی ساختارگرایی را نه فقط ضد انسانی تلقی کرد، بلکه آن را با بدبینی صادرات فرانسه متصور شد؛ بازیچه‌ای فریبا که معدودی از روشنفکران را سرگرم می کرد. روشن‌فکرانی که با تفرعن و کورکورانه هر چیز بیگانه را می ستایند. با این وجود، با آثار متفکرانی چون ژاک لاکان (در روان‌کاوی)، میشل فوکو (در فلسفه)، رولان بارت (در هنر و ادبیات) و لویی آلتوسر (در مارکسیسم) و در پی چاپ کتاب‌ها و مقالات شمار قابل توجهی از اندیشمندان که در دفاع از نظریه و روش تحلیل ساختاری در زمینه‌های بسیاری مقالاتی نوشتند، ساختارگرایی به عنوان یکی از انواع مسلط و مقتدر سخن فلسفی و علمی جدید مطرح شده بود و در کل پذیرفته شد که این جنبش، سنجش بلند پروازانه «علمی» ادبیات در تمامی ابعاد است و ساختارگرایی صرف نظر از جنبه‌های منفی و مثبت آن در جای خود نظام انتقادی کارایی است (دیویس؛ فینک، 1373: 10؛ هم‌چنین بنگرید به: Belsey, 1983: 17-27).

ج: مسالهی ساختار نهایی

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، فرمالیست‌ها از «شکل» چون آغازگاه مباحث فکری خود یاد می کردند و معتقد بودند که مفهوم «شکل» دیگر همچون یک در برگیرنده به کار نمی رود، بلکه مجموعه‌ای پویا و مشخص است که در خود محتوایی دارد و نکته‌ی مهم این‌جا است که با این محتوا نسبت درونی دارد. از این نکته شاید بتوان نتیجه گرفت که به نظر فرمالیست‌ها شکل، نسبت میان اجزا را نشان می دهد. تعریف اصلی ساختارگرایان از «ساختار» نیز چندان تفاوتی با این برداشت فرمالیست‌ها از شکل ندارد. یکی از روشن‌ترین تعاریف در این مورد کار ژان پیاژه¹ روان‌شناس، است که به‌ویژه واپسین کارهایش به آثار ساختارگرایان نزدیک بود. او در کتاب «ساختارگرایی»² بر آن است که در تعریف دقیق ساختار باید این موارد را در نظر گرفت.

1- کلیت: به نظر پیاژه ساختار بیان، یک کلیت است و بارزترین مشخصه‌ی یک ساخت است و تمام ساختارگرایان بر این نکته متفق القولند و منظور وی از کلیت یک ساخت آن است که، اجزای آن دارای هماهنگی و همبستگی درونی هستند. در تحلیل نهایی اجزای یک ساختار دیگر زندگی و تکامل مستقل ندارند. آنها چون درون ساخت یا نظام جای می گیرند، کارکردهایی تازه می یابند که این کارکردها تابع قاعده‌ها و قوانینی‌اند که همین قوانین الگوهای ساختاری را تعیین می کنند.

2- تبدیل‌ها: منظور از تبدیل‌ها این است که ساختار واقعی پویا است. قوانین سازنده‌ی الگوهای ساختار به‌طور مدام به ساختار شکل می دهند نه یک‌بار و برای همیشه. تکامل ساختارگونه‌ای از این شکل به آن شکل شدگی است؛ از الگوی ساختاری به الگوی دیگر رسیدن است و این تبدیل³ است. زبان یکی از مهم‌ترین ساختارهای آفریده آدمی است که قدرت تبدیل شماری از الگوهای بنیادین ساختاری را به انواع بسیار زیاد دارد؛ در حالی که تمامی این موارد تابع همان ساختار الگوی است.

1 - Jean Piaget

2- کتاب ساختارگرایی به فارسی ترجمه نشده است، اما بخش اول این کتاب تحت عنوان «مفاهیم بنیانی ساختارگرایی» توسط آقای علی مرتضویان ترجمه شده است. از آنجاکه این کتاب (چاپ 1968) از جمله نخستین آثار منظوم و دقیق درباره‌ی ساختارگرایی است، مطالعه‌ی آن به فهم مبانی نظری ساختارها و اصول ساختارگرایی بسیار کمک می کند. وی در این کتاب درباره‌ی عمده‌ترین خصوصیات مشترک ساختارها، کلیت، تبدیل، خود تنظیم‌کنندگی به تفکیک توضیح می دهد.

3 - Transformation

3- خود تنظیم‌کنندگی: سومین ویژگی ساخت‌ها خود تنظیم‌کنندگی است که لوازم آن عبارتند از خود پایایی¹ و بستر².

این دو حکایت از آن دارند که تبدیل‌های درونی و ذاتی یک ساخت هیچ‌گاه از حد نظام فراتر نمی‌روند، بلکه محدود به عنصری هستند که به‌نظام تعلق دارند و از قوانین آن پیروی نمی‌کنند. در این مفهوم، ساخت را نمی‌توان [نظامی] بسته نامید، مفهومی که با تصور ما از زیر ساخت، یعنی در نظر گرفتن یک ساخت به‌مثابه‌ی عضوی از یک ساخت بزرگ‌تر، کاملاً مطابقت می‌کند. با این حال، زمانی که یک ساخت به‌مثابه‌ی زیرساخت در نظر گرفته می‌شود، مرزهایش از بین می‌رود، یعنی ساختار بزرگ‌تر زیر ساخت را ضمیمه خود نمی‌کند. در واقع، (از پیوند آنها) کنفدراسیون پدید می‌آید که در آن قوانین حاکم بر زیر ساخت هم‌چنان به قوت خود باقی می‌مانند و تغییراتی که پیش می‌آیند این قوانین را تقویت می‌کنند نه تضعیف. به عبارت دیگر، هر ساختار در این تبدیل‌ها به هیچ‌رو نیازمند چیزی بیرون از خود نیست. موارد پیروی در تبدیل‌های ساختاری دارای ارزش تعیین‌کننده نیستند و انگیزه‌های فرعی محسوب می‌شوند که در نتیجه بررسی ساختاری نمی‌تواند به آنها محدود بماند یا از آنها آغاز شود. اگر به‌همان مثال زبان برگردیم، متوجه می‌شویم که شکل‌گیری و صورت‌بندی واژگان در زبان نه با ارجاع به «قاعده‌های واقعیت»، بلکه با ارجاع به قاعده‌های درونی و خودبستگی زبان ممکن می‌شود. ساختارگرایان همواره به این عناصر اصلی تعریف وفادار ماندند و کار خود را راهی تازه در اندیشیدن به جهان دانستند که پیش از هر چیز می‌خواهد قانون‌های درونی تبدیل ساختاری را درک کند. پس، ساختارگرایی در اینجا به‌معنای نظریه‌ای فلسفی خواهد بود - نظریه‌ای که در نهایت اعلام می‌کند که جهان از مناسبات تشکیل شده‌اند نه از چیزها (پیاژه، 1373: 27). هم‌چنین برای آگاهی بیشتر از وجوه مشترک ساختارگرایان بنگرید به (Assiter, 1994: 272 -296).

اکنون به آن بنیان فلسفی (به افراط ساده‌شده‌ی) ساختارگرایی توجه می‌کنیم. اصلی که در نهایت اعلام می‌دارد که جهان از مناسبات شکل گرفته و نه از چیزها. هیچ چیز را نمی‌توان از الگوی ساختارش شناخت و ماهیت هر چیز در هر شرایطی از پژوهش مناسباتش با عناصر همان ساختاری تعیین می‌شود که در آن جای گرفته است. منطق چنین حکمی به آنجا می‌رود که بکشیم به «ساختار نهایی و دایمی» پی ببریم که چیزی جز بیان ساختار نهایی کارکرد ذهن آدمی نخواهد بود. ادعای لوی اشترواس نیز تا همین حد بلندپروازانه است. یعنی می‌گوید که از راه پژوهش الگوهای اصلی ساختاری فرآورده‌های ذهن آدمی می‌توان به کارکرد آن پی برد (احمدی، 1375: «ب»: 316; Wiseman, 1988). او هر موضوع کار خود را از اسطوره‌های اقوام به اصطلاح ابتدایی را تا دیگر عناصر فرهنگی و اجتماعی که می‌سازند، چنین پیش می‌کشد. لوی اشترواس، درهم شکننده‌ی این افسانه‌ی قدیمی و نژادپرستانه است که اقوام ابتدایی بیان‌گر اندیشه‌ی وحشی هستند و فرهنگ نمی‌سازند و تولیدهای فکری آنان بی‌ارزش‌تر از فرآورده‌های فرهنگی «انسان متمدن» است. او معتقد است که شکل‌های ساده‌تر آسان است و زودتر به نتیجه که همان درک کارکرد ذهن آدمی باشد، می‌رسد. به این معنا، ساختارگرایی به پژوهش مقوله‌ها و شکل‌هایی مربوط خواهد شد که ذهن در آنها توانایی تجربه‌ی جهان را دارا می‌باشد و می‌تواند معنای تجربه را نیز طرح کند.

اگر بخواهیم در مورد لوی اشترواس بیشتر توضیح دهیم باید از کتاب استواییان (گرمسیریان) اندوهگین³ یاد کنیم. وی در این کتاب از مارکس، فروید و زمین‌شناسی به‌عنوان سه الگو یاد می‌کند که به او آموختند واقعیت هر پدیده‌ای را باید در

1 - Self-maintenance
2 - Closure
3 - Tristes Tropiques

عمق آن پدیده جست‌وجو کرد. شناخت مکانیسم ناخودآگاه انسان می‌تواند تبیینی برای کنش‌های او به‌دست دهد (فروید)؛ نظام اقتصادی (زیرساخت) یک جامعه است که ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های (روساخت) آن جامعه را شکل می‌دهد (مارکس)؛ لایه‌های زیرین زمین شناختی تبیینی برای تفاوت‌ها و تنوع در سطح (زمین‌شناسی) هستند. ساختارگرایی نیز در جست‌وجوی عنصری نامتغیر است. در میان تفاوت‌های ظاهری، لوی اشتراوس می‌کوشد، نشان دهد که ساختار اندیشه‌ی انسان یگانه است و هیچ تمایز اساسی بین شیوه‌ی اندیشیدن انسان اولیه¹ و متمدن وجود ندارد. به کلامی دیگر، «توجه غایی لوی اشتراوس به ماهیت ناآگاهانه‌ی پدیده‌های جمعی است. او مانند فروید می‌کوشد که اصول تکوین اندیشه را که همه‌جا و برای همه‌ی اذهان انسانی معتبر می‌باشد، کشف کند. این اصول عام (اگر وجود داشته باشند) بر مغزهای ما به‌همان اندازه حکومت می‌کند که بر مغزهای سرخ‌پوستان آمریکای جنوبی. ولی ما چون در جامعه‌ی صنعتی بسیار پیشرفته‌ی زیسته‌ایم و به مدرسه یا دانشگاه رفته‌ایم، برخورداریم از تربیت فرهنگی سبب شده است که منطق خاصی که مقتضای اوضاع مصنوعی محیط اجتماعی مان است، پنهان بماند.» (بنگرید به: خسروی، 1376: 29). درمورد توجه ساختارگرایان به ساختار نهایی نباید این نکته را فراموش کرد که توجه به ساختار نهایی حتی در دهه‌ی 1920 مورد توجه پژوهش‌گران پیشرویی مانند ولادیمیر پروپ و آندر یولس بود. آنان نیز به‌سهم خود کوشیدند تا ساختار نهایی قصه‌های فولکوریک و شکل‌های ساده ادبی را بیابند.

یکی از مهم‌ترین نکته‌هایی که ساختارگرایان پیش کشیدند، درک ضرورت دوری از تحلیل تاریخی بود. مفهوم تبدیل الگوهای ساختاری و این نکته که دگرگونی‌ها و از این شکل به آن شکل شدن‌ها «در خود»، یعنی در نظامی بسته، صورت می‌گیرد و در نتیجه رخدادهای بیرون ساختار، یعنی «واقعیت» نیست، نگرشی تاریخی است که دست‌کم تاریخ را به‌معنای یکسره تازه و نامتعارفی مطرح می‌کند. در این مورد نوشته‌های میشل فوکو راهگشا بودند. فوکو با طرح «گسست‌های شناخت‌شناسانه در صورت‌بندی‌های دانایی» نشان داد که این جهش‌ها و دگرگونی‌های الگوهای دانایی در اصل مستقل از تکامل تاریخی به معنای رایج آن هستند (ر.ک به: دریفوس؛ رابینو، 1376: به‌ویژه فصول 2، 4). همین نکته سبب نقدهای تندی علیه او شد. در این میان، تاریخ‌گرایان از هر مکتبی به او تاختند. با این حال، آنچه در کار فوکو با ارزش‌تر از این بود، اثبات «مرگ سوژه» بود. او نشان داد که نه فقط تاریخ، بلکه سوژه فلسفی نیز در این تبدیل‌های ساختاری نقش مهمی نداشتند. مفهومی که از فلسفه دکارت به این‌سو چنان اقتدار خلل‌ناپذیری یافته بود، از صحنه خارج می‌شد و فوکو در پی اثبات این نکته بود که «انسان» پدیده‌ای محصول خردورزی مدرنیته است، که زمان زیادی از اختراع آن نمی‌گذرد و به‌زودی نیز از میان خواهد رفت. اصرار بر حضور انسان در حکم یاری به استحکام قاعده‌ای است که همبسته‌ی دانش و قدرت آفریده است. اینجا فوکو به‌زبانی که یادآور زبان نیچه است به این همبسته می‌تازد و می‌کوشد نشان دهد که بنیان خردباوری مدرنیته تقویت این همبسته است و بس. اندیشه‌ی فوکو در فلسفه توفانی به‌پا کرد. تاثیرش در نظریه‌ی هنری نیز کم‌تر نبود، زیرا دیگر دلایلی قدرتمند پیدا شده بود تا سوژه در پیکر مولف از افق دلالت‌های معنایی بحث خارج شود. «مرگ پدیدآورنده» که فوکو در دهه‌ی 1960 پیش کشید، مورد تأیید بارت و دیگر ساختارگرایان قرار گرفت و جزم نیت مولف از راهی تازه درهم کوبیده شد. زمانی یاکوبسن از شاعری چک یاد کرده بود که در شعرهای تغزلی خود از معشوقه‌اش یاد کرده بود و در نامه‌های خصوصیش به دوستان نزدیک خود همین زن را

1- وی آنها را اقوامی بدون نوشتار می‌خواند.

آماج نیش‌ها و هجوهای تند قرار داده بود. یاکوبسن می‌پرسد کدام را باور کنیم. متن را یا اعتراف شخصی مولف را؟¹ (احمدی، 1375 «ب»: 317-318).

ساختارگرایان با قرار دادن هدف خود برای تشخیص ساختار نهایی کار خود را همانند فرمالیست‌های روسی علمی خواندند و دشواری کار آنان نیز از همین جا بر می‌خواست؛ زیرا حتی با کشف ساختار نهایی هنوز رازهای اثر هنری کشف نمی‌شود و همین امر یکی از دلایل مهمی بود که نظریه‌پردازان این نحله‌ی فکری به‌تدریج از این نظریه دست کشیدند و به‌تدریج رو به‌سوی رهیافت‌های دیگر آوردند.

نتیجه‌گیری

چنان‌که دیدیم، ساختارگرایی در ابتدا جنبشی بود که ریشه در تلاش زبان‌شناسان برای فهم این موضوع که «چگونه معنا ممکن می‌شود»، به‌وجود آمد. این مکتب کوشید با تاریخی‌گری هگلی و سوژه‌ی متعالی پدیدارشناسی و نگرش هرمنوتیکی، فعالیت انسانی را به‌شیوه‌ای علمی از طریق کشف عناصر آن فعالیت و قواعد یا قوانین ترکیب آنها توضیح دهد. با این حال، ساختارگرایی به‌رغم تمام دستاوردهایش (در مورد دستاوردهای ساختارگرایی ر.ک به: ایگلتون، 1368: 174-147) با انتقادات عدیده‌ای روبه‌رو شده است که ما در ادامه به برخی از مهم‌ترین آنها می‌پردازیم.

شاید یکی از مهم‌ترین انتقادات صورت گرفته از ساختارگرایی از آن پل ریکور باشد. به اعتقاد وی، [گرایش ساختارگرایی فرانسوی] متن را همچون ساختاری فرض می‌کند که قوانین خاص خود را دارد و می‌توان آن را به‌گونه‌ای ابژکتیو بررسی کرد، بدون آنکه ذره‌ای با انتظارات، پسندها، پیشداوری‌ها، یا امیدها و دل‌بستگی‌های خواننده همراه باشد. این تعرض به متن کاملاً پذیرفتنی است، زیرا با ماهیت متن توجیه می‌شود که همچون نوعی از واقعیت است که خود را از وضعیت مقدماتی‌ای که در آن تولید شده مستقل می‌کند و از این‌رو، مکالمه نیز مستقل می‌شود. فقط برای من یک نکته باقی می‌ماند که این پژوهش ابژکتیو و رها از علقه که به‌معنای دقیق واژه هیچ نسبتی با علائق ما ندارد، صرفاً پله‌ای تجربیدی و تدارکاتی در فهم ما از متن است که از راه به‌خود تخصیص دادن، موردی زنده می‌سازیم. [همچون] کاری که از چیزی بیگانه، موردی می‌سازد از آن ما و آشنا با ما... بررسی‌ای به‌گونه‌ای کامل ابژکتیو، متن را از بین می‌برد؛ چراکه کار روی یک جسد انجام می‌گیرد (ریکور، 1373: 25).

با این حال، صرف‌نظر از انتقاد فوق، ساختارگرایی از سه جهت عمده مورد نقد قرار گرفته است: از دیدگاه زبانی؛ ماهیت غیر تاریخی‌اش و سویه‌های ضد انسان‌گرایی. ما در اینجا به ترتیب نگاهی اجمالی به این سه مورد می‌اندازیم:

همان‌طور که قبلاً گفته شد، ساختارگرایی اولاً مبتنی بر آرای زبان‌شناس سوئیسی فردیناند سوسور می‌باشد و در ثانی، ساختارگرایی متأثر از آرای فرمالیست‌های روسی و مکتب پراگ (بنیان‌گذار آن یاکوبسن بود) می‌باشد. با این حال، این نوع نگرش زبان‌شناسانه مورد انتقادهای بعضاً سختی قرار گرفته است. یکی از برجسته‌ترین منتقدان زبان‌شناسی سوسوری، فیلسوف و نظریه‌پرداز ادبی روس میخائیل باختین است که در سال 1929 بررسی تازه‌ای را که خود فتح بابی نوین بود، تحت عنوان «مارکسیسم و فلسفه زبان» به‌نام همکار خود ون. وولوشینوف انتشار داد. البته، باختین این نقد را علیه

1 - در مورد فوکو باید اضافه کرد روش دیرینه‌شناسی او در واقع همان ساختارگرایی کلی‌نگر است (ر.ک به: دریفوس، رابینو، 1376: 49).

فرمالیسم انجام داد، ولی این نقد در مورد ساختارگرایی نیز کاربرد دارد. این نقد در کتابی تحت عنوان «روش صوری و تحقیق ادبی» در سال 1928 به نام باختین و پ.ن. مدیدوف انتشار یافت.

باختین با نشان دادن واکنشی شدید علیه زبان‌شناسی «عین‌گرایانه»ی سوسور از یک‌طرف و اتخاذ موضعی انتقادی در مقابل راه‌حل‌های «ذهن‌گرایانه» از سوی دیگر، توجه خود را از نظام مجرد لانگ به گفته‌های ملموس افراد در شرایط اجتماعی مشخص معطوف کرد. زبان باید ذاتاً پدیده‌ای «گفت‌وشنودی» در نظر گرفته شود و صرفاً برحسب جهت‌گیری ناگزیر آن به‌سوی دیگری درک شود. نشانه باید بیشتر بخش فعالی از گفتار تلقی شود که معنای آن در نتیجه‌ی آهنگ‌ها، ارزیابی‌ها و دلالت‌های اجتماعی متراکم شده در آن، در شرایط اجتماعی مشخص تغییر می‌یافت و دگرگون می‌شد، نه واحدی ثابت (مانند یک نشان‌راهنما) - از آنجاکه این قبیل ارزیابی‌ها و دلالت‌های ضمنی دایماً تغییر می‌کرد و از آنجاکه «اجتماعی‌زبانی» در واقع، جامعه‌ای ناهمگن بود که تضاد منافع بسیاری را در خود جای می‌داد، نشانه از دیدگاه باختین کانون مبارزه و تناقض بود و نه عنصری خنثی در ساختاری مشخص. مساله صرفاً این نبود که بدانیم «معنای نشانه چیست»، بلکه این بود که به‌بررسی تاریخ متغیر آن بپردازیم و ببینیم چگونه گروه‌های اجتماع، طبقات افراد و حتی گفت‌وشنودها کوشیده‌اند آن‌را بگیرند و بار معنایی مطلوب خود را به آن بدهند - خلاصه، زبان عرصه‌ی مجادله ایدئولوژیک بود نه نظامی یکپارچه. در حقیقت، نشانه‌ها خود محیط مادی ایدئولوژی بودند، زیرا بدون آنها هیچ ارزش یا اندیشه‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد. باختین «خودمختاری نسبی» زبان یعنی این واقعیت را که نمی‌توان زبان‌را صرفاً بازتاب علایق اجتماعی به‌شمار آورد می‌پذیرفت، اما اصرار داشت که هیچ زبانی نیست که در چارچوب مناسبات اجتماعی معین اسیر نباشد و این مناسبات اجتماعی نیز به‌نوبه‌ی خود بخشی از نظام‌های گسترده‌تر سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی بود. واژه‌ها بیش از آنکه در معنا منجمد شده باشند، «چند تکیه‌ای» هستند. آنها همواره واژگان یک شخص انسانی معین برای دیگری هستند و این بافت عملی معنای آنها را شکل می‌بخشد و تغییر می‌دهد. به‌علاوه، از آنجا که همه‌ی نشانه‌ها مادی بودند - همان‌قدر که پیکر انسان یا اتومبیل مادی است - و از آنجا که بدون آنها آگاهی انسان وجود نداشت، نظریه‌ی زبانی باختین شالوده‌ی نظریه‌ای ادبی مادی از خودآگاهی را پدید آورد. آگاهی انسان، گفت‌وگوی فعال، مادی و نشانه‌ای با دیگران بود، نه قلمرو خارجی مهر و موم شده‌ای که از این مناسبات تفکیک شود. آگاهی مانند زبان، هم‌زمان هم در «درون» و هم در «بیرون» از شخص قرار داشت. زبان‌را نباید «توصیف»، «بازتاب» یا نظامی مجرد قلمداد کرد، بلکه بیشتر نوعی ابزار مادی تولید است که از رهگذر آن پیکره‌ی مادی نشانه در فرایندی از کشمکش و گفتگوی به‌معنا تاویل می‌شود (بنگرید به: تودورف، 1377؛ ایگلتن، 1368: 162-161؛ Belsey, 1983) همان‌طور که مشاهده می‌شود، این مکتب از همان آغاز با انتقادهای جدی‌ای روبه‌رو بوده است. با وجود این، زبان‌شناسی سوسوری به‌گسترش خود ادامه داد و به‌تدریج در دهه‌ی 1960 در قالب ساختارگرایی به‌عنوان گفتمان¹ مقتدری درآمد و فقط در پرتو انتقادات پسا‌ساختارگرایان بود که رو به افول نهاد.

با این حال، ساختارگرایان از جنبه‌های دیگری نیز مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. یکی از این انتقادات آن است که غیرتاریخی است. ما اگر تعریف لوی اشتراوس را به‌خاطر داشته باشیم که «ساختارگرایی احتمالاً چیزی بیش از یافتن عامل یا عوامل نامتغیر در میان تفاوت‌های سطحی نیست» می‌توانیم به‌وضوح این انتقاد را درک کنیم. از نظر ساختارگرایان «گرچه می‌شد نظام‌های نشانه‌ای حاکم بر زندگی افراد را به‌لحاظ فرهنگی متغیر قلمداد کرد، [اما] قوانین بنیادین حاکم بر عملکرد این نظام‌ها چنین نبود. این قوانین از دیدگاه «سخت‌گیرانه‌ترین» اشکال ساختارگرایی قوانینی جهانی بود که در

ذهن جمعی، ورای هرگونه فرهنگی خاص تجسم می‌یافتند و لوی اشتراوس بر این گمان بود که ریشه در ساختارهای مغز انسان دارند. در یک کلام، ساختارگرایی به حد شگفت‌آوری غیرتاریخی بود: آن دسته از قوانین ذهنی که مدعی جدا کردن آنها بود - توازی‌ها، تقابله‌ها، قلب‌ها و غیره - در چنان سطحی از کلیت قرار داشت که از تفاوت‌های ملموس تاریخ بشر کاملاً دور بود. از این بلندای المپی، همه‌ی ذهن‌ها به‌خوبی هم‌سان می‌نمود. یک ساختارگرا پس از آنکه شبکه قوانین معنای یک متن ادبی را مشخص کرد، تمامی کاری که برایش باقی می‌ماند، این بود که عقب‌نشینی کند و سرگردان بماند که دیگر چه باید بکند. مسأله دیگر مربوط کردن اثر با واقعیاتی که از آن بحث کرده بود، یا شرایطی که آن‌را به‌وجود آورده بود یا خوانندگان واقعی‌ای که آن‌را مطالعه می‌کردند، نبود؛ زیرا حرکت بنیادین ساختارگرایی مبتنی بر در پرائنتز گذاشتن این قبیل واقعیات بود. ساختارگرایی در همان حال که عین واقعی را در پرائنتز قرار می‌داد، ذهن انسان‌را نیز کنار می‌گذاشت. در واقع، همین جنبش دو سویه است که طرح ساختارگرایی را تعریف می‌کند. اثر نه به عینی باز می‌گردد و نه توصیف ذهن فردی است. هر دوی این مقولات کنار گذاشته می‌شوند و آن‌چه در فضای میان آنها معلق می‌ماند، نظامی از قوانین است. این نظام حیات مستقل خود را دارد و به امر و نهی مقاصد فردی تمکین نخواهد کرد (ایگلتون، 1368: 151-150).

یکی دیگر از انتقادهایی که به ساختارگرایی شده است، ضد انسانی بودن آن است. اگر گفته شود ساختارگرایی «ضد انسان‌گرا» است، نه به این معنا که نیک‌بختی کودکان‌را به یغما می‌برد، بلکه به‌جهت نفی این اسطوره که معنا با «تجربه»ی فرد آغاز می‌شود و پایان می‌پذیرد. از نظر سنت انسان‌گرا، معنا چیزی است که من یا ما با هم آن‌را خلق می‌کنیم. با این حال، ما چگونه می‌توانیم معنایی را خلق کنیم که قوانین حاکم بر آن از قبل در آن وجود دارد. این ساختار نمی‌توانسته است به‌سادگی حاصل شود، زیرا ما در آغاز و بدون آن چگونه قادر بوده‌ایم با انسجام صحبت کنیم؟ ما هرگز نمی‌توانستیم «نشانه‌ی اول» را که همه چیز از آن آغاز شد کشف کنیم، زیرا همان‌طور که سوسور خاطر نشان می‌کند، هر نشانه، نشانه‌ی دیگری را که با آن فرق می‌کند به‌صورت پیش‌فرض دارد و آن هم نشانه‌ای دیگر را. بنا به فرضیه‌ی لوی اشتراوس، اگر زبان اصولاً «ولادتی» داشته باشد... این تلقی از زبان نسبت به‌نگرشی که آن‌را صرفاً «توصیف» یک ذهن فردی می‌داند، پیشرفتی ارزشمند است. با این حال، مشکلاتی جدی نیز به‌بار می‌آورد؛ زیرا اگرچه زبان به‌مثابه‌ی توصیفی فردی کاملاً قابل درک نیست، یقیناً به‌نوعی با ذهن‌های انسانی و مقاصد آنها درآمیخته است و همین مطلب است که تصویر ساختارگرایانه آن‌را از حساب خود تفریق می‌کند.¹ (سلدون؛ ویدوسون، 1377: 156-155) به‌هر تقدیر، محدودیت‌هایی که ساختارگرایی بر خود تحمیل می‌کرد، به‌ویژه، فقدان توجه به تغییر در زمانی (تاریخی) و تأکید بر نظام‌های کلی به‌جای موارد فردی به‌شکل فزاینده‌ای در اواخر دهه‌ی 1960 آشکار شد. در واقع، ظهور پسا‌ساختارگرایی خود پاسخی به‌همین محدودیت‌ها و مشکلات بود. ژاک دریدا در 1966 با مقاله‌ی «ساخت و نشانه و بازی در گفتمان علوم انسانی» آغاز پسا‌ساختارگرایی را اعلام نمود نمود، موضوعی که بررسی آن خود مجال دیگری می‌طلبد.

1- سلدون و ویدوسون معتقدند که به‌کار بردن اصطلاح «ضد انسان‌گرا» در مورد روح ساختارگرایی پر بیراه نیست. در حقیقت، این واژه را خود ساختارگرایان به‌کار برده‌اند تا بر مخالفت خود با کلیه‌ی اشکال نقد ادبی که در آن ذهن منشا و خاستگاه معنای ادبی است، تأکید نمایند (ر.ک به: سلدون؛ ویدوسون، 1377: 137).

1. احمدی، بابک (1375 «الف»)، ساختار و تاویل متن، جلد 2، تهران: نشر مرکز.
2. احمدی، بابک (1375 «ب»)، حقیقت و زیبایی، تهران: نشر مرکز.
3. ایگلتن، تری (1368)، پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
4. پیازه، ژان (1373)، ساختارگرایی، ترجمه علی مرتضویان، ارغنون، شماره 4.
5. تودورف، تزوتان (1377)، منطق گفتگویی میخائیل باختین، ترجمه داریوش کریمی، تهران: نشر مرکز.
6. خسروی، شهرام (1376)، اسطوره و معنا، گفتگوهای با لوی اشتراوس، ترجمه خسروی، شهرام تهران: نشر مرکز.
7. دریفوس، هیوبرت؛ رابینو، پل (1376)، میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر مرکز.
8. دیویس، رابرت کان؛ فینک، لاری (1373)، نقد ادبی در قرن بیستم، ترجمه هاله لاجوردی، ارغنون، شماره 4.
9. ریکور، پل (1373)، زندگی در دنیای متن، ترجمه بابک احمدی، تهران: نشر مرکز.
10. سلدون، رمان؛ ویدوسون، پیتر (1377)، راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.
11. نیوا، ژرژ (1373)، نظری اجمالی به فرمالیسم روسی، ترجمه رضا سید حسینی، ارغنون، شماره 4.
12. نیوتون، ک.م. (بی تا)، پساساختارگرایی، ترجمه کیوان نریمان، آدینه، شماره 88.

ب) لاتین

1. Assiter, Alison (1984), "Althusser and structuralism", *The British journal of sociology*, vol. 35, no. 2, Blackwell Publishing.
2. Barry, P (2002), *Structuralism, Beginning theory: an introduction to literary and cultural theory*, Manchester University Press, Manchester.
3. Belsey, Catherine (1983), "Literature, History, Politics", *Literature and History*, 9.
4. Deleuze, Gilles (2002), "How Do We Recognise Structuralism?" In *Desert Islands and Other Texts 1953-1974*, Trans. David Lapoujade. Ed. Michael Taormina. Semiotext (e) Foreign Agents ser. Los Angeles and New York: Semiotext (e), 2004. 170-192
5. Gorman, David (1992), "Bibliography of Russian Formalism in English", *Style* 26: 4.
6. Wiseman, Boris, Ed (2009), *the Cambridge Companion to Lévi-Strauss*, Cambridge University Press.
7. Wiseman, Boris (1998), *Introducing Lévi-Strauss*. Totem Books.



پروہشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی